

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی توسعه (با تأکید بر جامعه‌شناسی تاریخی توسعه در ایران)

فریبا صنعتی*

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۲/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۱/۱۵)

چکیده

عوامل تاریخی مؤثر بر توسعه‌نیافتگی ایران از دغدغه‌های همیشگی محققان ایرانی بوده است. رویکرد نئومارکسیستی و نظریه وابستگی یکی از رویکردهای رایج در بررسی موانع تاریخی توسعه در ایران است. هدف این مقاله بررسی و ارزیابی این رویکرد به‌ویژه قرائت جان فوران از آن در تحلیل توسعه‌نیافتگی تاریخی ایران است. رویکرد نئومارکسیستی به توسعه در واقع تلاشی برای بسط مارکسیسم کلاسیک برای تحلیل روند توسعه سرمایه‌داری و پیامدهای آن برای اقتصادهای توسعه‌نیافته است. نظریه وابستگی با وجود شباهت‌های اصلی در قیاس با رویکردهای نئومارکسیستی، این مزیت را دارد که همه چیز را به اقتصاد جهانی و جایگاه کشورها در نظام جهانی سرمایه‌داری فرو نمی‌کاهد و می‌کوشد شرایط و ساخت اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیک کشورهای مورد بررسی را نیز در تحلیل خود برجسته کند. در تحلیل پژوهش‌های انجام‌شده براساس نظریه وابستگی در ایران وجوه غایت‌انگاران و دترمینیستی این تحلیل‌ها مورد نقد قرار گرفت. آن‌ها در تحلیل رابطه میان کشورهایمانند ایران با نظام جهانی دچار تناقض هستند و نیز تحلیل دقیقی از نیروهای اجتماعی و سیاسی در ایران ترسیم نمی‌کنند. فقدان طرحی بدیل برای توسعه از مهم‌ترین مشکلات این رویکرد است. در تحلیل

۱. دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات گروه تخصصی تاریخ *faribasanati1352@gmail.com

پژوهش فوران نکته مهم ناکامی او در تلاش برای پل زدن میان تحلیل مبتنی بر جزئیات از ساخت اجتماعی - اقتصادی ایران با مفاهیم کلان نظریه وابستگی است.

واژگان کلیدی: نظریه نئومارکسیستی، نظریه وابستگی، نظام جهانی اقتصاد، کشورهای پیرامونی، توسعه نیافتگی تاریخی ایران.

۱- مقدمه

درخصوص توسعه و توسعه نیافتگی ایران مطالب بسیاری نوشته و آراء و نظریات مختلفی ابراز شده است. چشم انداز تاریخی یکی از چشم اندازهای رایج در این حوزه است. در این چشم انداز کوشش می شود در قالب تحلیلی تاریخی از عوامل و دلایل و زمینه های تاریخی توسعه یا توسعه نیافتگی ایران پرده برداشته شود. عوامل و زمینه هایی که به نسبت کم یا زیاد همچنان در مسیر دستیابی به توسعه به عنوان موانع تلقی می شوند. حتی اگر این عوامل صرفاً اهمیت تاریخی داشته باشند، پژوهش درباره آنها و شناختشان ضروری است، زیرا تنها با در اختیار داشتن یک چشم انداز کلان از عوامل و زمینه ها و موقعیت تاریخی ایران در مسیر توسعه است که می توانیم درک دقیقی از شرایط امروز خود به دست آوریم.

رویکردهای مارکسیستی و نئومارکسیستی (در کنار رواج رویکرد نوسازی در سالیان اخیر)، رویکرد غالب در تحلیل توسعه نیافتگی ایران بوده اند. این رویکردها چنان بر فضای فکری و آکادمیک ایران سنگینی می کنند که بسیاری از محققان خارج از این رویکردها نیز مفاهیم و چارچوب تحلیلی آنها را پذیرفته اند. ما در این نوشته می کوشیم رویکرد نئومارکسیستی را در قالب یک پارادایم تحلیل کرده و خاستگاه، مفاهیم و شیوه تحلیلی رویکردهای نئومارکسیستی توسعه را بیان کنیم. تأکید این مقاله بر نظریه وابستگی است، زیرا به گمان ما این نظریه در میان نظریات نئومارکسیستی توسعه شیوه منسجم تر و منطقی تری را اتخاذ می کند و مهم تر آن که هم تأکید و تمرکز این نظریه بر جهان سوم و کشورهای پیرامونی است و هم به نظر می آید که از ظرفیت و موفقیت بیشتری در تحلیل توسعه و توسعه نیافتگی در جهان سوم برخوردار بوده است. به ویژه آن که تحلیلی مبسوط از زمینه های تاریخی توسعه ایران در قالب نظریه وابستگی موجود است که یکی از منابع مشهور تاریخ اجتماعی ایران نیز به شمار می آید.

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

ارزیابی رویکرد نئومارکسیستی توسعه در قالب یک پارادایم در تحلیل تاریخی توسعه چنان‌که هانت (۱۳۸۶) بیان می‌کند این امکان را به ما می‌دهد که فهم دقیق‌تری از خاستگاه و مبانی این رویکرد بیابیم، همچنین اشاره‌ای به وجوه تحلیلی و روش‌شناختی آن داشته باشیم و کاربرد آن درباره تجربه توسعه در دنیای معاصر را ارزیابی کنیم. پس از آن به ارزیابی و نقد کاربردهای نظریه نئومارکسیستی و به‌ویژه نظریه وابستگی درباره تجربه توسعه در ایران خواهیم پرداخت. توضیح مقاله لاجرم تا اندازه‌ای ناقص خواهد بود، زیرا نئومارکسیسم به جریان‌هایی چنان متفاوت اطلاق می‌شود که گاه حتی گنجاندن آن‌ها در زیرمجموعه یک پارادایم نیز ناموجه می‌نماید، چنان‌که از مکتب فرانکفورت (این‌جا میان هابرماس و نسل اول این مکتب تفاوت‌های کلیدی وجود دارد) تا اقتصاددان‌هایی مانند امین و گوندرفرانک و فیلسوفان چپ‌گرایی مانند ژیزک و بدیو مارکسیست یا نئومارکسیست خطاب می‌شوند. هدف از این مطالعه ورود به این عرصه مناقشه‌انگیز نیست، صرفاً برآن است تا مبانی فکری نظریه وابستگی را روشن شود.

۲- مباحث نظری

خاستگاه‌های پارادایم‌های نئومارکسیستی و وابستگی

مارکس پراکسیس یا کار انسان در تاریخ را به‌عنوان ترکیب عین و ذهن مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده و خلاق در جامعه و تاریخ می‌دانست. کار انسان در تاریخ یعنی پراکسیس تولیدکننده و سازنده همه اشکال و نهادهای تاریخی و اجتماعی (ابزارهای تولید، کالاها، نهادها و نظام اقتصادی، مظاهر فرهنگی، ایدئولوژی، دولت و...) است. جهان نمادها و نمودها بازتاب پراکسیس یا عمل انسان در تاریخ است. تاریخ و جامعه چیزی جز مجموعه اعمال و کنش‌ها و کارهای آدمی نیست (بشیریه، ۱۳۸۵: ۳۰). از نظر مارکس تاریخ نه جهان اعمال متصلب ماتریالیست‌ها و نه فعالیت خیالی ایده‌آلیست‌ها، جهان کار و زندگی واقعی است (بشیریه، ۱۳۸۲: ۱۳۳). مارکس در این چارچوب چند مسیر متفاوت برای تحول از جامعه قبیله‌ای به جامعه پیشرفته در ایدئولوژی آلمانی به شرح زیر ترسیم کرده است.

- مسیر جامعه شرقی یا شیوه تولید آسیایی

در این جوامع عوامل مربوط به آب و هوا و جغرافیا و نیز خودکفایی و پراکندگی جوامع روستایی موجب پیدایش نظام آبیاری متمرکز و در نهایت استبداد شرقی شد و در نتیجه طبقات اجتماعی، مالکیت خصوصی بر زمین و زندگی شهری هرگز به درستی پایه‌ریزی نشد.

- مسیر یونانی و رومی

در این مدل جامعه قبیله‌ای در نتیجه وحدت چندین قبیله براساس قرارداد یا فتوحات نظامی تحول یافت. در این جوامع مالکیت ارضی، طبقات زمین‌دار و شهرها از قوت چشم‌گیری برخوردار بودند.

- مسیر ژرمنی

در آغاز خصلتی نظامی داشت، ولی به تدریج به نظام سلطنتی بدل گشت و ارتش و اشرافیت جدید به دربارهای سلطنتی وابسته شدند. ویژگی‌های اصلی جامعه ژرمنی - فئودالی عبارت از سرواژ، افزارمندی، اقتصاد معیشتی و جماعت دهقانی و غیرشهری است. همین مسیر سوم است که سرانجام به سرمایه‌داری ختم می‌شود (بشیریه، ۱۳۸۲: ۱۳۵).

در بیشتر تحلیل‌های مارکسیستی و نئومارکسیستی از تحلیل تاریخ ایران و از جمله توسعه یا توسعه‌نیافتگی ایران، مسیر اول یا شیوه تولید آسیایی به جامعه ایران نسبت داده می‌شود و در قالب آن به عدم استقرار سرمایه‌داری و توسعه اقتصادی در ایران پرداخته و در بخش مربوط به ایران به آن اشاره می‌شود.

رویکردهای نئومارکسیستی به توسعه تلاشی برای بسط مارکسیسم کلاسیک جهت تحلیل روند توسعه سرمایه‌داری و پیامدهای آن برای اقتصادهای توسعه نیافته است. کانون تحلیل مارکس بیشتر جوامع سرمایه‌داری بود و به‌ویژه موضوع توسعه جوامع غیرسرمایه‌داری درون یک ساختار جهانی سرمایه‌داری سهم بسیاری در نوشته‌های مارکس ندارد، ولی نئومارکسیست‌ها پاره‌ای مفاهیم مارکسی را شرح و بسط دادند و به کار گرفتند که مفهوم سرمایه‌داری انحصاری در آن زمره است. پل باران (نخستین دیدگاه نئومارکسیستی توسعه‌نیافتگی را ارائه کرد) و سوییزی با اطلاق عنوان «انحصاری» به سرمایه‌داری معاصر آن را از «سرمایه‌داری رقابتی» قرن نوزدهم متمایز ساختند. به گمان آن‌ها سرمایه‌داری انحصاری تحلیلی متفاوت از سرمایه‌داری رقابتی را طلب می‌کند. مفهوم سرمایه‌داری انحصاری با دومین مفهوم کلیدی باران پیوند می‌خورد: مازاد اقتصادی. مازاد اقتصادی در نوشته‌های باران

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

شکلی متفاوت از معنای مارکسی آن رقم می‌خورد. اگر در ساده‌ترین تعریف برداشت مارکسی از مازاد اقتصادی را تفاوت میان ارزش کالای تولیدشده از یک‌سو و هزینه‌های صرف‌شده برای تولید آن کالا از دیگرسو بدانیم^۱، در روایت باران توزیع مازاد در کانون تحلیل قرار می‌گیرد. او میان مازاد بالقوه و مازاد بالفعل تمایز قائل می‌شود. مازاد بالقوه بر تفاوت میان میزان تولید بالقوه (بسته به توان تکنولوژیک و طبیعی) و مصارف اساسی جامعه دلالت می‌کند. مازاد بالفعل از تفاوت میان تولید واقعی (تحقق‌یافته) و مصرف واقعی خبر می‌دهد. باران شکاف میان این دو شاخص را از پیامدهای سرمایه‌داری انحصاری می‌داند. سرمایه‌داری انحصاری امکان افزایش مازاد اقتصادی را فراهم می‌آورد، همچنین معضل چگونگی مصرف این مازاد را هم خلق می‌کند. این مشکل که راه حل آن در نظام سرمایه‌داری تنها در اتلاف مازاد است (ریترز، ۱۳۷۴: ۲۳۶)، در جوامع توسعه‌نیافته به یک مانع اصلی در انباشت سرمایه مولد بدل می‌شود.

لنین امپریالیسم را در کتاب «امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری» مدلی از سرمایه‌داری معرفی می‌کند که در جستجوی استثمار مازاد اقتصادی کشورهای دیگر است. این نظریه لنین الهام‌بخش نئومارکسیست‌هایی مانند پل باران بود. باران اعتقاد داشت که گسترش روابط سرمایه‌دارانه به پیرامون، توسعه در پیرامون را در پی ندارد، زیرا سودهای حاصل از این سرمایه‌گذاری با الهام از نظریه لنین دوباره به مرکز برگردانده می‌شوند. مفهوم طبقه چهارمین مفهوم اصلی در کار باران (در کنار سه مفهوم سرمایه‌داری انحصاری، امپریالیسم و مازاد اقتصادی) است. او به تفصیل موقعیت طبقات در کشورهای پیرامونی را بررسی می‌کند تا نشان دهد که چرا هیچ‌کدام از این طبقات نمی‌توانند انباشت سرمایه مولد و در نتیجه توسعه در پیرامون را بگسترانند.

حال که طبقات مختلف نمی‌توانند راه‌گشای مسیر توسعه باشند، آیا دولت می‌تواند در این راه گام گذارد؟ نظریه مارکسیستی دولت میان تلقی ابزارگونه از جایگاه دولت تا پذیرش استقلال نسبی آن نوسان دارد (بشیریه، ۱۳۸۵: ۴۴). بنابر رأی باران این منافع طبقاتی سیاست‌گذاری دولت را تعیین می‌کند (در واقع همان نظریه ابزارگونه است که دولت را ابزار طبقات مسلط جامعه می‌داند). براین اساس او سه گونه دولت یادشده در ریز را از هم باز می‌شناسد:

۱. صفحات زیادی از جلد اول سرمایه صرف تعریف و تشریح این موضوع شده است (مارکس، ۱۳۸۸).

- مستعمره

- کمپرادور^۱ (شامل بیشتر دولت‌ها در دوران پسااستعماری می‌شود).

- آن دسته معدود از کشورها که به new deal گرایش دارند.

باران نه تنها هر سه نوع دولت یادشده را مستقل از پیش‌گرفتن مسیر توسعه به دلیل ساخت طبقاتی عاجز می‌داند، حتی به دلیل مشابه جنبش‌های استقلال‌طلبانه را هم ناکام تلقی می‌کند، زیرا این جنبش‌ها اغلب نمایندگان برخی یا همه طبقات حاکم را درون ائتلاف خود پذیرفته‌اند و این در نهایت مانع آن می‌شود که آن‌ها بتوانند راهبردی واقعی برای توسعه مستقل اتخاذ کنند (هانت، ۱۳۸۶: ۱۹۹).

رویکرد نئومارکسیستی به توسعه بیشتر شرح و بسط، جرح و تعدیل همین دیدگاه‌های باران است. برای نمونه آندره گوندرفرانک معتقد است که در نظام سرمایه‌داری جهانی امکان توسعه کامل فقط برای مراکز متروپل فراهم است و دیگران به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر از آن محروم خواهند بود. او از مفهوم توسعه توسعه‌نیافتگی^۲ برای تحلیل نظام جهانی سرمایه‌داری استفاده می‌کند. از جمله ویژگی‌های نظریه فرانک آن است که دوگانه‌بودن ساختار اقتصادهای توسعه‌نیافته را نمی‌پذیرد. به گمان او نفوذ سرمایه‌داری جهانی چنان است که کلیت واحدی را به همه جا تحمیل می‌کند؛ بنابراین دیگر نمی‌توان از دوگانه‌بودن ساختار اقتصادی در پیرامون سخن گفت. فرانک تئوری نظام جهانی را در آثار خود منحصر به ۵۰۰ سال اخیر نمی‌داند، بلکه در جستجوی یک تئوری ساختاری برآمده که ۵۰۰۰ سال تاریخ جهان را در چارچوب مفهوم نظام جهانی تحلیل کند (چیو و لاودردال، ۲۰۱۰: ۱۵۵)

۳- رئوس پارادایم نئومارکسیستی توسعه

سمیر امین، ارگیری امانوئل، امانوئل والرشتاین^۳ و چندین محقق دیگر نظریه نئومارکسیستی توسعه را بسط دادند. شرح آراء تمام این افراد خارج از اهداف نوشتار کنونی است. در این جا

۱. در ادبیات مارکسیستی بورژوازی کمپرادور به طبقه‌ای اطلاق می‌شود که واسطه میان تولید در مرکز و انتقال آن به پیرامون است. دولت کمپرادور، دولتی است که در چنین منافی ریشه داشته و از آن حمایت می‌کند.

2. The Development of Underdevelopment

۳. به نظر برخی مفسران، والرشتاین در آثار متاخر خود از رویکرد نئومارکسیستی فاصله می‌گیرد و از آن جدا می‌شود.

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

به رئوس کلی نظریه نئومارکسیستی توسعه که پایه‌ای برای گسترش بعدی آن بود اشاره می‌شود.

- محدودیت و عدم کفایت مفاهیم مارکسی برای تحلیل توسعه‌نیافتگی در کشورهای

پیرامون

- پذیرش نظریه امپریالیسم لنین درباره روابط مرکز و پیرامون

- تعریف توسعه اقتصادی در معنای سرمایه‌گذاری دوباره مازاد اقتصادی در سطح ملی

- متفاوت بودن مسیر توسعه کشورهای پیرامون از متروپل

- غارت مازاد اقتصادی پیرامون از سوی مرکز

- ناتوانی و ناکامی طبقات مسلط پیرامون در انباشت سرمایه مولد

- مصرف درآمد طبقات مسلط پیرامون در تجملات و فعالیت‌های غیرتولیدی

- نقش دولت‌های پیرامونی در حفظ وضع موجود

- و سرانجام تنها راه حل موجود: انقلاب سوسیالیستی

۴- نقد رویکرد نئومارکسیستی

ما به شرح جزئیات دیدگاه‌های تمام نئومارکسیست‌ها درباره توسعه نپرداختیم، زیرا در واقع چنین کاری مجالی بیش از یک یا حتی چند مقاله می‌خواهد، اما برآنیم تا حد ممکن گزارشی از اصول موضوعه این نحله به دست دهیم. اکنون رایج‌ترین و عمومی‌ترین نقدهای وارده بر این دیدگاه را برشماریم.

نویسندگانی با چشم‌اندازهای مختلف به نقد نئومارکسیسم پرداخته‌اند. برخی نقدها از جانب غیرمارکسیست‌ها بوده که طبعاً منتقد کل این پارادایم، از بن‌انگاره‌ها و مبانی تا نتایج و راه‌حل‌ها بوده‌اند. در نگاه آن‌ها نئومارکسیسم نه فقط تحلیل درستی از توسعه و توسعه‌نیافتگی ندارد، که در عمل هیچ بدیلی عرضه نمی‌کند، زیرا انقلاب جهانی سوسیالیستی سرایی بیش نیست. این منتقدان رویکرد نئومارکسیستی را فاقد برنامه‌ای عملی برای توسعه می‌دانند، زیرا نئومارکسیست‌ها دلایلی برای توسعه‌نیافتگی در نظام جهانی موجود بر می‌شمرند که به گمان آنان راهی برای گریز از آن مگر با انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد. این نیز به گمان این

منتقدان راه‌حلی است که هم در امکان آن باید با تردید نگریست و هم در صورت تحقق به نتایج آن نمی‌توان وابسته بود.

برخی اقتصاددانان شواهدی از توسعه در کشورهای پیرامونی ارائه می‌کنند که نشان می‌دهد نرخ توسعه در این کشورها حتی از کشورهای مرکز هم سریع‌تر بوده و آرا گواهی بر بی‌اعتبار بودن رویکرد نئومارکسیستی به توسعه به‌شمار می‌آورند. اگر به تجربه اخیر قدرت‌های نوپای اقتصادی مانند هند و برزیل بنگریم دفاع از نظریه نئومارکسیستی توسعه دشوارتر می‌شود، گرچه آن‌ها باز هم در دفاع از خود حرف‌هایی برای گفتن خواهند داشت که در بخش پسین این نوشتار به آن اشاره می‌کنیم.

البته نقدهایی از نوع دیگر (معرفت‌شناسانه و...) به سمت نئومارکسیست‌ها روانه شده است. جامعه‌شناسی مانند بوث این رویکرد را گرفتار نوعی تحلیل مبتنی بر غایت‌شناسی^۱ می‌داند و جامعه‌شناس دیگری به نام گابریل پالما نیز نظریه و تحلیل فرانک را به دلیل ساختار مکانیکی-فرمالیستی‌اش نقد می‌کند (پیت و هارت‌ویک، ۱۳۸۴: ۱۷۰، ۱۷۱).

گذشته از نقدهای برون پارادایمی، خود مارکسیست‌ها نیز به نقد جدی نئومارکسیسم برخاسته‌اند. مارکسیست‌های ارتدوکس، نئومارکسیست‌های مورد بحث ما را به خروج از الگوی مارکسیستی متهم می‌کنند. آن‌ها به شیوه استفاده نئومارکسیست‌ها از مفاهیم طبقه، مازاد و جز آن اعتراض دارند، زیرا این نوع از کاربرد مفاهیم را خروج از شیوه تحلیل مارکسیستی می‌دانند.

۵- نظریه وابستگی

دایانا هانت نظریات و تحلیل‌های وابستگی را پارادایمی مستقل می‌داند، گرچه خود به‌گونه‌ای تردیدآمیز در این باره سخن می‌گوید (هانت، ۱۳۸۶: ۲۲۹). نظریه وابستگی اگر بخشی از رویکرد نئومارکسیستی نباشد، ولی با آن نقاط مشترک فراوان دارد و از آن تأثیر بسیاری پذیرفته است. تعریف وابستگی در نظر یکی از مهم‌ترین راویان آن، دوس سانتوس وضعیتی است که در آن اقتصاد گروه خاصی از کشورها به اقتصاد کشورهای دیگر پیوند می‌خورد.

1. teleology

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

رابطه وابستگی در نظام جهانی از آنجا حاصل می‌شود که برخی از کشورها با ظرفیت‌های خودشان و مبتنی بر قابلیت درونی‌شان توسعه می‌یابند، حال آن‌که توسعه دیگران در گرو رابطه‌شان با کشورهای دیگر (مرکز) است. این امر ممکن است برای گروه اخیر مثبت باشد و بالعکس می‌تواند مانع توسعه آن‌ها شود (ساعی، ۱۳۸۴: ۱۲۴).

از دید هانت مهم‌ترین تغییر در نظریه نئومارکسیستی وابستگی در قیاس با نظریه نئومارکسیستی توسعه‌نیافتگی در آنجاست که اولی آشکارا ادعان می‌کند که توسعه اقتصادی پیرامون (تا حدودی، بیش و کم) ممکن است و در عمل هم رخ داده است (همان، ۲۳۳). در میان نظریه‌های وابستگی (گوندر فرانک، دوس سانتوس، سمیر امین، سانکل و فورتادو، سیریز و جز آن) ما به اختصار به دیدگاه‌های کاردوسو و فالتو اشاره می‌کنیم، زیرا چنان‌که خواهیم دید، جان فوران نظریات آنان را به محک تجربه تاریخ ایران آزموده است. کاردوسو^۱ و فالتو مفهوم توسعه و توسعه‌نیافتگی فرانک را بازی بیهوده با کلمات و مردود می‌شمارند. به زعم آن‌ها، یونیورسالیسم (عام‌گرایی) نهفته در دیدگاه‌های نئومارکسیستی که می‌کوشد جایگاه هر کشور را در نظام جهانی روشن سازد مانع تحلیل دقیق فرایند توسعه در پیرامون است، و به‌جای آن باید به بررسی جداگانه هر مورد خاص در جهان سوم با در نظر گرفتن شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی متمایز آن‌ها پرداخت (پیت و هارت‌ویک، ۱۳۸۴: ۱۶۱). این دو البته وابستگی کشورهای پیرامون را همچنان برقرار می‌دانند، ولی اشکال آن و شدت و مدت وابستگی را متغیر و تابعی از موقعیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی هر کشور می‌دانند. اگر تقسیم پارادایم وابستگی به سه رویکرد نئومارکسیستی، ساختاری و مطالعات کشوری را بپذیریم، کاردوسو و فالتو در دسته سوم جای می‌گیرند و به این اعتبار نمی‌توان آن‌ها را نئومارکسیست دانست. شباهت میان این سه نظریه وابستگی و رویکرد نئومارکسیستی فراوان است. از آنجا که هدف در این نوشتار بررسی رویکردهای نئومارکسیستی و وابستگی (دومی متأثر از اولی) است، نظریه کاردوسو و فالتو، به‌ویژه پژوهش مشهور انجام شده بر اساس آن (مقاومت شکننده) را جدی می‌گیریم.

۱. کاردوسو در ۱۹۹۴ به‌عنوان رئیس جمهوری برزیل برگزیده شد. او در این هنگام دیدگاه‌های پیشین خود در قالب نظریه وابستگی را به کناری نهاد و سیاست‌های اقتصادی لیبرال را در پیش گرفت.

سرانجام می‌توان بیان داشت آنچه در تحلیل‌های نئومارکسیستی در قیاس با سایر مکاتب توسعه برجسته می‌شود تحلیل تاریخی، نقش طبقات اجتماعی، ماهیت دولت، نوع ارتباط با نظام جهانی و به‌ویژه مساله فقر و عدالت اجتماعی است؛ بنابراین تحلیل‌های اقتصادی آن‌ها در دهه‌های گذشته دست‌خوش تغییر فراوان بوده، اما موارد یادشده را نیز می‌توان عناصر کم و بیش ثابت این رویکرد دانست.

یک معیار بسیار مهم و تعیین‌کننده در ارزیابی پارادایم‌های مختلف، میزان موفقیت آن‌ها در توضیح واقعیت‌های بیرونی است. این درست همان چیزی است که به چالشی برای رویکردهای نئومارکسیستی و وابستگی بدل شده است. گرچه نئومارکسیست‌ها همچنان به الگوی تحلیلی خود وفادار مانده‌اند، ولی تحولات اقتصاد جهانی آن‌ها را با پرسش‌ها و ابهامات تازه‌ای روبه‌رو ساخته و از جمله ظهور قدرت‌های اقتصادی تازه در پیرامون مانند هند و برزیل گاه آن‌ها را به مواضع و تحلیل‌های متناقض کشانده است. تجربه برزیل یک نمونه شایان بارز است که می‌تواند بر مباحث اخیر در این حوزه پرتو افکند، به‌ویژه از آن‌رو که آمریکای لاتین جغرافیای مورد علاقه نئومارکسیست‌ها و خاستگاه بسیاری از نظریاتشان بوده است. برزیل اکنون به قدرتی جهانی در اقتصاد بدل شده است. مطابق آمار^۱ UNSD (بانک اطلاعات بخش آمار سازمان ملل) سهم برزیل از مجموع تولید ناخالص داخلی جهان از سال ۱۹۷۰-۲۰۰۸ دو برابر شده و از ۱/۳٪ به ۲/۶٪ افزایش یافته است. برخی پیش‌بینی‌ها حاکی است اکنون برزیل نهمین اقتصاد بزرگ دنیاست، در سال ۲۰۵۰ در جایگاه پنجمین اقتصاد بزرگ جهان قرار خواهد گرفت (همشهری آنلاین، ۲۴ فروردین ۱۳۹۱). موفقیت اقتصادی برزیل در قیاس با گذشته با توزیع منصفانه‌تر درآمد نیز همراه بوده است. از آن‌جا که برزیل بخشی از نظام جهانی اقتصاد به شمار می‌آید، نئومارکسیست‌ها پیشرفت برزیل را چگونه تحلیل می‌کنند؟ شتاب‌گرفتن توسعه و پیشرفت برزیل معمولاً به لولا داسیلوا و سیاست‌های او نسبت داده می‌شود. در حالی که گروهی از تحلیلگران، سیاست‌های لولا داسیلوا و دیلما روسف، رییس‌جمهور کنونی برزیل، را ادامه سیاست‌های لیبرالی کاردوسو می‌دانند و از همین زاویه، با در نظرگرفتن رویکرد خودشان، از آن حمایت یا آن را محکوم می‌کنند، گروه دیگری این

1. United Nations Statistics Division

سیاست‌ها را چپ‌گرایانه می‌دانند. کاردوسو در سال ۱۹۹۴ در برزیل به قدرت رسید و سیاست‌هایی برای سازگار کردن اقتصاد برزیل با فرایند جهانی‌شدن در پیش گرفت. بر پایه برخی ارزیابی‌ها وقتی او در سال ۲۰۰۲ قدرت را به جانشینش، لولا داسیلوا، واگذار کرد، اقتصاد برزیل در مسیر جهانی‌شدن گام‌های بلندی برداشته بود و برزیل در قیاس با گذشته در موقعیت اقتصادی بسیار بهتری قرار داشت (پدرسن، ۲۰۰۸: ۹۷). این منبع سیاست‌های داسیلوا را نیز تداوم برنامه‌های کاردوسو برای سازگاری با جهانی‌شدن و اقتصاد جهانی می‌داند. هرچند برخی دیدگاه‌های دیگری نیز دارند. برای نمونه سمیر امین از چپ‌های آمریکای لاتین (از جمله داسیلوا) حمایت می‌کند و موفقیت آنان را گواهی بر بحران اقتصاد جهانی سرمایه‌داری قلمداد می‌کند. این‌جا به شکل جالبی با تأثیر پارادایم‌ها بر درک ما از واقعیت مواجه می‌شویم. امروزه سنت‌ها و جریان‌های علمی و مکاتب فکری اغلب در قالب اصطلاح پارادایم توصیف می‌شوند که در فلسفه علم به زیربناهای پایه‌های فکری و شناخت‌شناسانه رویکردهای علمی اطلاق می‌شود (هاریسون، ۲۰۰۱: ۲۸۸؛ تریگ، ۲۰۰۲: ۱۵۰). در شرح مفهوم پارادایم گفته می‌شود که این مفهوم دارای دو مؤلفه اصلی است: نخست مجموعه‌ای از فرض‌های نظری بنیادین که اعضای اعضای جامعه علمی بر سر آن توافق دارند. دوم مجموعه‌ای از نمونه‌ها یا مسائلی که حل آن‌ها با همان مبانی نظری صورت می‌پذیرد (اکاشا، ۱۰۸: ۱۳۷۵). در این‌جا نیز شاهدیم که یک واقعیت به ظاهر و کامل عینی مانند رشد اقتصادی یک کشور درون پارادایم‌های مختلف معانی متفاوتی می‌یابد. به این ترتیب در حالی که گروهی پیروزی و موفقیت داسیلوا در انتخابات و محقق ساختن برنامه‌هایش را نشانه‌ای بر پایان نئولیبرالیسم در آمریکای لاتین محسوب می‌کنند، نویسندگان دیگری داسیلوا و حزبش را از جدی‌ترین و پی‌گیرترین طرفداران سیاست‌های نئولیبرالی در آمریکای لاتین می‌دانند. برخی منتقدان این نوع سیاست‌ها را منطبق‌ناگزیر پیوند با اقتصاد جهانی می‌دانند، ولی برخی از منتقدانی که سیاست‌های داسیلوا و حزبش را نه تحت الزام ساختارهای اقتصاد جهانی، بلکه حاصل سیاست‌ها و ائتلاف‌های طبقاتی داخلی آن‌ها می‌دانند. به نظر آن‌ها PT (حزب متبوع داسیلوا) و رهبرانش در مسیر بورژوازی‌شدن حرکت کرده‌اند، بدون آن‌که این سیاست‌ها تحمیل‌شده از سوی نظام اقتصاد جهانی یا پیامد گریزناپذیر همگامی با جهانی‌شدن باشند. در این نگاه تغییر ایدئولوژی حزب و انقیاد آنان در برابر بخش‌های مسلط طبقه حاکم رویکرد داسیلوا و حزبش

را دگرگون ساخته است. چنین تغییری نتیجه طبیعی متحمل سیاست انتخاباتی- نهادی شدن است (پتراس و ولتمایر، ۲۰۰۵: ۱۳۵). این دو نویسنده تصویری مایوس‌کننده از نتایج سیاست‌های لولا ارائه می‌کنند.^۱ نویسندگانی از این دست که چنین نگاه بدبینانه‌ای به لولا داسیلوا دارند، باید توجیهی برای محبوبیت گسترده او در میان مردم و به ویژه طبقات فرودست در برزیل بیابند. تکیه بر مفاهیمی مانند پوپولیسم از رایج‌ترین توجیهات آنان است. از نمونه برزیل می‌توان دریافت که نئومارکسیست‌ها همچنان از قدرت و قوت تحلیل‌هایشان اطمینان دارند و حتی مفاهیمی مانند جهانی‌شدن را محمل مناسبی برای بسط ایده‌هایشان می‌دانند، ولی در عمل در تحلیل نمونه‌هایی مانند برزیل تناقض‌ها و شکاف‌هایی در تحلیل آن‌ها پدیدار می‌شود، چنان‌که در دام تحلیل‌ها و ارزیابی‌های کاملاً متفاوتی گرفتار می‌شوند.^۲

۶- رویکردهای نئومارکسیستی و وابستگی به تاریخ ایران

بسیاری از تحلیل‌هایی تاریخ معاصر ایران رنگ و بوی مارکسیستی و نئومارکسیستی دارد. محققانی که رویکرد جامعه‌شناختی یا اجتماعی در قبال تاریخ یک سده گذشته ایران داشته‌اند، بیشتر نقطه عزیمتشان برخورد ایران با نظام اقتصادی- سیاسی در حال گسترش جهانی است. آن‌ها به شکل مشخص و منسجم از رویکرد نئومارکسیستی استفاده نمی‌کنند، اما تحلیل‌هایشان در سطوح مختلف و به نسبت‌های متفاوت، شباهت‌هایی با رویکرد نئومارکسیستی دارد. بسیاری از نویسندگان و محققان ایرانی نیز در این جرگه هستند. از این زمره می‌توان به احمد اشرف، محمدعلی همایون‌کاتوزیان، یروند آبراهامیان و ژانت آفاری و بسیار نویسندگان چپ‌گرا و مارکسیست اشاره کرد. نظریه‌های مانند استبداد شرقی و «استبداد آب» و شیوه تولید

۱. این کتاب تنها سه سال پس از به قدرت رسیدن داسیلوا نگاشته شده، اما جهت‌گیری کلی او و حزبش را در مسیر بورژوازی شدن و رویکرد اقتصادی آن‌ها را همگام با نئولیبرالیسم ارزیابی می‌کند. این دیدگاهی مناقشه‌برانگیز است که موافقان و مخالفانی دارد.

۲. جستجوی کوتاهی در اینترنت و در سایت‌های انگلیسی زبان درباره سیاست‌های اقتصادی و توسعه داسیلوا و نتایج آن ما را با گزارش‌ها و تفاسیر متعدد و کاملاً متضادی مواجه می‌سازد. تحلیل‌های نئومارکسیستی نیز به همین اندازه دچار آشفتگی است؛ از پذیرش آن به‌عنوان سیاست‌های سوسیالیستی یا مردم‌گرایانه علیه نئولیبرالیسم تا نفی آن به دلیل پذیرش الگوهای نئولیبرالی.

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

آسیایی که از آراء مارکس، انگلس و ویتفولگ برگرفته شده‌اند، الهام‌بخش بسیاری از محققان و نویسندگان ایرانی در تحلیل تاریخ ایران و توسعه‌نیافتگی یا عقب‌ماندگی ایرانیان بوده است. برای مدتی نیز نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری مورد توجه مارکسیست‌های ایرانی قرار گرفت. اولیانوفسکی، اقتصاددان روس، از مهم‌ترین چهره‌های این رویکرد بود. در ابتدای انقلاب این رویکرد طرفداران بسیار یافت.

در مجموع می‌توان اذعان داشت که برخی از این تحلیل‌ها اساساً در چارچوب مارکسیسم کلاسیک است، و برای تحلیل وضعیت معاصر ایران کارآیی کافی را ندارد. درباره نویسندگانی مانند اشرف و کاتوزیان مساله از سنخ دیگری است. گذشته از آن‌که آن‌ها خود را نئومارکسیست نمی‌دانند و برای نمونه کاتوزیان بر تمایز خود با آن دیدگاه‌ها تأکید دارد، این نکته را هم نباید از نظر دور نگاه داشت که بخشی از مفاهیم و شیوه تحلیل و میراث فکری مارکس و انگلس و حتی نویسندگان مارکسیست دیگر در علوم اجتماعی چنان رایج شده است که به صرف استفاده از آن‌ها نمی‌توان کسی را مارکسیست یا نئومارکسیست دانست، برای نمونه تحلیل طبقاتی برای بسیاری از محققان علوم اجتماعی امری بسیار بدیهی است، بدون آن‌که آن‌ها لزوماً به رویکرد مارکسیستی وفادار باشند.

باید این نکته را یادآور شد تمرکز بر رویکردهای خاص‌تر نئومارکسیستی درباره ایران هدف است. رویکردهایی که به جامعه معاصر ایران پرداخته باشند و بتوان آن‌ها را در پرتو تحولات ایران معاصر داوری و ارزیابی کرد.

تحلیل‌های مارکسیستی از عقب‌ماندگی و انحطاط ایران بیشتر در چارچوب نظریات «وابستگی» و «نظام جهانی» است. مفاد نظریه «وابستگی» حاکی از آن است که مراحل پیشرفت نظام سرمایه‌داری نوعی رابطه اقتصادی و وابستگی میان دو دسته از کشورها ایجاد می‌کند که به مقتضای آن سیر فزاینده عقب‌ماندگی یکی به فزاینده پیشرفت و شکوفایی دیگری منتهی می‌شود.

اگرچه مکتب وابستگی از مارکسیسم نشأت می‌گیرد، ولی روابط امپریالیستی و وابستگی در کانون توجه مارکس نبود. اما متفکران بعدی با الهام از آثار او و همکاری انگلس حیطه بحث را از محیط داخلی کشورها به سطح روابط بین‌الملل گسترش دادند (سیف‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۰۲). وابستگی از دیدگاه نظریه‌پردازان توسعه اروپا مبتنی بر تخریب سرزمین‌های دیگر بود: استیلای

خشن، کنترل مستعمرات و غارت مردمان، منابع و مازاد جوامع غیراروپایی. حاصل چنین فرایندی ایجاد دو قطب مرکز و پیرامون بود؛ جهان اول اروپایی به‌عنوان مرکز و جهان سوم غیراروپایی به‌عنوان پیرامون در نظام جهانی شکل گرفتند. پل باران، پل سوئیزی، آندره گوندرفرانک و سمیرامین از نظریه‌پردازان مکتب وابستگی بودند (پیت و هارت ویک، ۱۳۸۴: ۱۵۵-۱۵۶).

نظریه نظام‌های جهانی پیوند آشکاری با مکتب وابستگی داشت، همچنین با مکتب تاریخ‌نگاری «آنال» نیز پیوند برقرار کرده بود. هدف مکتب آنال نوسازی نظم تاریخی بود. مورخان مکتب آنال از تاریخ‌نگاری سنتی به دلیل ناکارآمدی و بی‌توجهی به واقعیت‌های عینی ناخرسند بودند و در مقابل از روش تطبیقی استفاده کردند که برای بررسی تفاوت‌ها و شباهت‌ها میان جوامع به زمان زیادی نیاز داشت.

نماینده برجسته نظریه «نظام‌های جهانی» امانوئل والرشتاین است. والرشتاین سه حوزه اصلی اقتصادی مرکز، نیمه پیرامون، پیرامون را در نظام جهانی و با در نظر گرفتن تاریخ جهان به‌عنوان توسعه نظام واحد برمی‌شمرد (پیشین: ۱۶۱-۱۶۳). مرکز از جنبه تاریخی به پیشرفته‌ترین فعالیت‌های اقتصادی مانند بانکداری، تولید صنعتی، کشاورزی پیشرفته فنی و غیر آن اشتغال داشته است. نیمه پیرامون در ترکیبی از فعالیت‌های تولیدی اشتغال دارد که بخشی از این فعالیت‌ها به مرکز اختصاص دارد، ولی بخش دیگر این فعالیت‌ها از ویژگی‌های نظام پیرامون است. در رده پایین‌تر کشورهای پیرامونی قرار دارند که به تولید مواد خام برای صنایع دو نظام دیگر می‌پردازند (سیف‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۲۵-۱۲۶).

مفهوم امپریالیسم در ادبیات جریان‌های متأثر از مارکسیسم بیشتر برای توصیف کشورهای که در تقسیم‌بندی‌های مکتب وابستگی و نظام جهانی به‌عنوان کشورهای مرکز شناخته‌شده به کار می‌رود: «مفهوم امپریالیسم در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۲۰ وارد نظام فکری مارکسیسم شد. رودلف هیلفردینگ، نیکلا بوخارین و ولادمیر ایلیچ لنین بنیان‌گذار چنین تحولی در مارکسیسم بودند» (پیشین، ۷۱).

ولادمیر ایلیچ لنین با نوشتن کتاب «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری» (لنین، ۱۳۸۴) نقش اصلی را در فراگیر شدن این مفهوم ایفاء کرد. چنان‌که در ادامه خواهد آمد ایرانیان متأثر از مارکسیسم بیشتر بر پایه این مفهوم به بررسی «انحطاط» ایران پرداخته‌اند که البته اغلب با وام

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

گرفتن از نظریه‌های مادر آن را در قالب اصطلاح «عقب‌ماندگی» تحلیل می‌کنند و بیشتر تحلیل‌ها نیز بر محوریت نقش امپریالیزم (استعمار) در عقب‌ماندگی ایران متمرکز است. از جمله کسانی که درون‌الگویی یادشده می‌اندیشند شاپور رواسانی است. او معتقد است تسلط استعماری و وابستگی دو روی یک سکه است و نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد، همچنین از اصطلاح کشورهای عقب‌نگهداشته‌شده برای توصیف کشورهای توسعه‌نیافته استفاده کرده و معتقد است در نتیجه نفوذ کالا، سرمایه و قدرت نظامی، بازار جهانی سرمایه‌داری در مستعمرات و کشورهای غیرمستعمره گسترش یافت و طبقه حاکم استثمارگر محلی به همکاری با استعمار سرمایه‌داری پرداخت، و با ایجاد افشار و طبقات جدید به صورت بخش مهمی از پایگاه اقتصادی و اجتماعی، استعمار سرمایه‌داری باقی‌ماند (رواسانی، بی‌تا: ۱-۵). رواسانی با استفاده از تئوری‌های مکتب وابستگی به صدور کالا و سرمایه از سوی کشورهای امپریالیستی به مستعمرات و کشورهای وابسته و استفاده از مواد خام این کشورها توسط کشورهای استثمارگر اشاره می‌کند و رابطه بین شرق و غرب را در تضاد و تقابل می‌بیند، و معتقد است کشورهای استثمارگر با تصرف مازاد تولید کشورهای پیرامونی یا ضعیف، عامل «عقب‌نگه‌داشتن» آن‌هاست. او با بیان نمونه‌هایی از دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم استعمار در ایران و با استناد به مبارزات ضد استعماری ایرانیان مانند اقدامات امیرکبیر، نهضت تنباکو، قیام جنگل، مبارزات مدرس و نهضت ملی‌شدن صنعت نفت و ... استعمار را عامل عقب‌ماندگی ایران می‌داند (رواسانی، ۱۳۷۳).

همایون الهی نیز معتقد است که اصطلاحاتی نظیر «جهان سوم» و «در حال توسعه» کلماتی گمراه‌کننده است که دولت‌های سلطه‌گر و کشورهای استعماری پس از آن‌که از مستعمرات خارج شدند برای سرپوش‌گذاردن بر جنایات و فجایع دوران تسلط و حکومت خویش در مستعمرات ابداع کرده و رواج داده‌اند. آن‌ها با به‌کار بردن این نوع اصطلاحات می‌خواهند چنین وانمود کنند که علل اصلی تمام نابسامانی‌های کشورهای به اصطلاح در حال توسعه در درون کشورهای مزبور نهفته است، ولی به اعتقاد الهی، ریشه‌های فقر و عدم توسعه اقتصادی و فرهنگی این کشورها در دوران استعمار کهنه و نو نهفته است و معلول اعمال سیاست‌های امپریالیستی در این کشورها در گذشته و حال است (الهی، ۱۳۸۳: ۹۷)، تلاش برای تبیین عقب‌ماندگی براساس علل درونی را تقبیح کرده و معتقد است علل درونی عقب‌ماندگی

افسانه‌ای بیش نیست و در خوشبینانه‌ترین حالت معلول است (پیشین، ۹۸). او علل واقعی عقب‌ماندگی را در غارت ثروت کشورهای فقیر توسط کشورهای استعمارگر می‌داند و نه فقط در مورد ایران که در خصوص تمام کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین از اندونزی و تایلند و فیلیپین گرفته تا کره شمالی و نپال و هندوستان و ترکیه و نظایر آن حکم می‌کند که عامل اصلی عقب‌ماندگی آن‌ها استعمار سرمایه‌داری غرب بوده است (پیشین، ۱۶۴-۲۴۴).

در ادامه بر پژوهش «مقاومت‌شکننده» نوشته جان فوران (فوران، ۱۳۹۰) دقت می‌نهمیم که آشکارا و در قالبی منسجم نظریه وابستگی فالتو و کاردوسو را برای تحلیل تحولات اجتماعی ایران به‌کار گرفته است. چنان‌که از عنوان فرعی این کتاب پیداست، فوران تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی را بررسی کرده است. فوران نسبت ایران با نظام جهانی از دوره صفویه تا انقلاب ایران را در قالب الگوی زیر تحلیل می‌کند: به‌عنوان بخشی از عرصه خارجی تا پیش از دوره قاجار، به منزله کشوری حاشیه‌ای و عرضه‌کننده مواد خام در دوره قاجار، سپس دارای موقعیت حاشیه‌ای یا نیمه‌حاشیه‌ای در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی.

ایران در تحلیل فوران عصر صفوی و پادشاهی‌های نه‌چندان پس از آن خارج از چرخه اقتصاد جهانی بود و تنها در اوایل دوره قاجار در آستانه ورود به اقتصاد جهانی قرار گرفت. در این دوره ایران به تدریج از موقعیت خارج از مدار اقتصاد جهانی فاصله گرفت و رفته‌رفته موقعیت کشوری حاشیه‌ای در اقتصاد جهانی را یافت. ایران در دوره قاجار عرضه‌کننده مواد خامی مانند ابریشم و پنبه و خشکبار و اقلام سنتی مانند قالی و در مقابل واردکننده فراورده‌های صنعتی مانند پارچه و فراورده‌های کشاورزی چون چای و شکر و قند بود. تأثیر این وضعیت بر اقتصاد ایران تضعیف تولید صنایع دولتی (شیوه تولید خرده‌کالایی) و جهت‌گیری کشاورزی به سوی محصولات قابل صدور و فروش بود. به تدریج یک شیوه تولید سرمایه‌داری جدید پا به عرصه نهاد که سرمایه خارجی بر آن سیطره داشت و بخشی از طبقه کارگر ایران در خارج از کشور شکل گرفت (فوران، ۱۳۹۰: ۲۲۴).

در ادامه ما بیشتر بر آن بخش از تحلیل فوران تمرکز می‌کنیم که با مفهوم توسعه‌گره خورده است؛ یعنی آن‌جایی که فوران «توسعه سرمایه‌داری وابسته» را در ایران سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۵۶ در قالب «موقعیت جدید وابستگی» تحلیل می‌کند. او سه دوره را در این سال‌ها از هم تفکیک

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

می‌کند. از ۱۳۳۲-۱۳۳۹ دوره تثبیت اقتصاد ایران با پیروی از الگوی وابستگی است. درآمد نفت و کمک‌های اقتصادی به ایران، اقتصادی مرکب از فعالیت کشاورزی به سیاق گذشته، صنایع سبک و واردات اقلام مصرفی در پی می‌آورد. به گمان فوران پیشی‌گرفتن واردات بر صادرات در نهایت به بی‌ثباتی سیاسی سال‌های ۱۳۳۹-۱۳۴۲ می‌انجامد. از ۱۳۴۲-۱۳۵۲ دوره گذار تمام عیار به اقتصاد سرمایه‌داری است. درآمد نفت به شدت روبه‌فزونی می‌نهد، اصلاحات ارضی به نظام دهقانی سهم‌بری پایان می‌دهد، سرمایه‌گذاری سنگینی در امور زیربنایی صورت می‌پذیرد، صنعت مونتاژ پا می‌گیرد، نرخ رشد افزایش می‌یابد و تورم مهار می‌شود. از ۱۳۵۲ و در نتیجه شوک نفتی، ایران وارد مرحله سوم می‌شود که به تعبیر فوران ورود به مرحله توسعه سرمایه‌داری یکسر وابسته است. او ویژگی‌های این دوره را چنین بر می‌شمارد: نرخ‌های رشد بالای تولید ناخالص داخلی، درآمدهای نفتی، خرید تسلیحاتی، فساد، مصرف‌گرایی، طرح‌های کشت و صنعت و صنعتی شدن شدید (پیشین، ۴۷۱).

در این دوره اقتصاد ایران رشد بالای تولید ناخالص ملی را تجربه کرد، به گونه‌ای که رشد آن بیش از رشد جمعیت بود. نرخ افزایش تولید ناخالص ملی ایران صرف نظر از دو یا سه مورد از هر کشور دیگری در جهان بیشتر و درآمد سرانه ایرانیان نیز با افزایش شدید همراه بود، در آن زمان تنها چند کشور از ایران پیشی گرفتند. این آمارها از دگرگونی بنیادین در اقتصاد ایران خبر می‌دهد.

در رویکرد وابستگی تحلیل ساختار اجتماعی و طبقاتی بخش لاینفکی از تحلیل توسعه (یا توسعه‌نیافتگی) است. از نگاه فوران بخش کشاورزی در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۵۷ تغییرات فراوانی به خود دید که متأثر از اصلاحات ارضی بود. مهم‌ترین تغییر جایگزینی کشاورزی سرمایه‌داری به جای وجه تولید دهقانی سهم‌بری بود که قرن‌ها در ایران سابقه داشت. دهقانان ایرانی با آهنگی فزاینده در نظامی ادغام شدند که رابطه بازار را از جنبه توزیع پذیرفته بود و از کار کشاورزان بدون زمین (در واحدهای کشت و صنعت، شرکت‌های زراعی، مزرعه‌های متوسط تا بزرگ ...) بهره می‌جست. او تأثیر این تغییرات بر ساخت طبقاتی روستاها و عملکرد کشاورزی را بیشتر منفی ارزیابی می‌کند (پیشین، ۴۷۲). به زعم فوران پیامد مهم اصلاحات ارضی جایگزینی قدرت سیاسی دولت به جای زمین‌داران بود.

در تحلیل فوران از صورت‌بندی اجتماعی ایران در آستانه انقلاب (۱۳۵۶) وجه تولید سرمایه‌داری شامل صنعت، ساختمان، خدمات دیوان‌سالاری دولتی و مشاغل طبقه متوسط با ۴۸٪ غالب است. این بخش دولت و شاه، سرمایه‌داران اشرافی، سرمایه‌داران خارجی، طبقه کارگر و روشنفکران را در بر می‌گرفت. وجه تولید کشاورزی نیز ۲۸/۲ صورت‌بندی اجتماعی ایران را در اختیار داشته است. از آن‌جا که به نظر فوران کشاورزی سرمایه‌داری (مراکز کشت و صنعت، بازرگانان روستا، دهقانان خرده پا و میانه‌حال و بدون زمین، پیشه‌وران و ...) در این دوران جایگزین نظام دهقانی سهم‌بری شده بود، نتیجه می‌گیرد که در آستانه انقلاب ۷۶/۸٪ نیروی کار در بخش سرمایه‌داری شهری و کشاورزی بوده‌اند؛ بنابراین وجه تولید سرمایه‌داری غالب بوده است. در این زمان وجه تولید خرده‌کالایی (بازرگانان، پیشه‌وران صنفی و جز آن) ۱۹/۲٪ و وجه تولید شبان‌کارگی - بادیه‌نشینی ۴٪ صورت‌بندی اجتماعی ایران را شکل می‌داد (پیشین، ۵۰۴). البته باید این را هم بر آمارهای فوران افزود که بیشتر سرمایه‌داران ایران (حدود ۹۰٪) سنتی و در حوزه فروش، خدمات یا کشاورزی فعالیت می‌کردند.

فوران در مجموع توسعه ایران در این دوره را توسعه وابسته مبتنی بر نفت می‌داند. او از نقش شرکت‌های چندملیتی در اقتصاد و صنعت ایران، جنبه‌های منفی این نوع صنعتی‌شدن (نابرابری درآمدها، تورم، برهم‌خوردن وضعیت معیشتی و ...) و نارضایتی طبقات گوناگون از کارگران و دهقانان و عشایر و حاشیه‌نشینان شهری و ... یاد می‌کند که این همه را ناشی از توسعه وابسته در ایران می‌داند. او بی‌اهمیت‌بودن تولید صنعتی ایران در بازارهای جهانی، واردات غیرضروری و نامرتب با توسعه کشور، پیوندهای اقتصادی و سیاسی نامتعارف با غرب و به‌ویژه آمریکا را گواهی بر توسعه وابسته ایران تلقی می‌کند. فوران در تحلیل نهائی گرچه از جنبه آماری و بیلان اقتصادی ایران را در آستانه دهه ۸۰ میلادی کشوری می‌بیند که از حاشیه خارج‌شده و به کشورهای نیمه‌حاشیه‌ای پیوسته است، اما این پیشرفت را غیرواقعی و وابسته به‌شمار می‌آورد (پیشین، ۵۱۷).

۷- ارزیابی تحلیل فوران

مقاومت‌شکننده اثری مشهور در تاریخ اجتماعی ایران و شاید مهم‌ترین تحلیل در قالب رویکرد وابستگی در این حوزه است. از مزیت‌های این پژوهش آن است که همه چیز را به نظام اقتصاد

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

جهانی فرو نمی‌کاهد و ساخت اجتماعی و طبقاتی ایران را نادیده نمی‌گیرد. تحلیل فوران از توسعه در عصر پهلوی دوم (آن را توسعه وابسته می‌خواند) صرفاً اقتصادی نیست، ملاحظات اجتماعی در آن پررنگ است. بدیهی است که پذیرش تحلیل‌های فوران تا حد بسیاری بسته به آن است که به چه میزان با پارادایم نئومارکسیستی توسعه و نظریه وابستگی همراه باشد. برخی نقدهایی که پیشتر برشمردیم این جا هم مصداق می‌یابند. غایت‌انگاری از آن جمله است و در این رویکرد به نظر می‌آید که محققان آن چه را که می‌خواهند سرانجام می‌یابند. از آن جا که مطابق نظریه وابستگی توسعه صنعتی ایران لاجرم باید وابسته باشد، این تحلیل در همان مسیر پیش می‌رود. این در حالی است که برخی نویسندگان یادآوری می‌کنند که میل به توسعه صنعتی در میان هیات حاکمه ایران در آن زمان چنان شدید بوده که حکومت وقت برای تأسیس کارخانه ذوب‌آهن اصفهان به سراغ اتحاد شوروی رفت. در میان تعجب بلوک غرب و در اوج جنگ سرد کارخانه ذوب‌آهن اصفهان با مشارکت شوروی افتتاح شد (یوسفی، ۱۳۹۳). همین‌طور می‌توان به دعوای دائمی شاه با شرکت‌های نفتی اشاره کرد. فوران هم نمی‌تواند از این موارد بی‌اعتنا بگذرد و از عبارت «سیاست به ظاهر مستقل ملی ایران و دیپلماسی نفتی» یاد می‌کند (همان: ۵۱۲). مدعی نمی‌شویم که این شواهد آنقدر گویا و کافی است که تصویر دیگری از رابطه میان حکومت پهلوی دوم و آمریکا ارائه کند، بلکه مسأله شیوه تحلیل است. حتی اگر این‌ها را هم در قبال شواهد مخالف کم‌اهمیت بدانیم باید ملاک‌هایی عینی ارائه کرد تا بر پایه آن بتوان شکلی از توسعه را وابسته یا غیروابسته تلقی کرد. اگر پیشاپیش و از جنبه نظری امکان توسعه مستقل و غیروابسته را ممکن ندانیم، طبیعتاً دیگر ارائه شواهد و داده‌ها و واقعیت‌های تاریخی بی‌مرد خواهد بود، زیرا از پیش تصمیم خود را گرفته‌ایم.

شواهدی که فوران در این خصوص ارائه می‌کند آن قدرها هم گویا نیست و حتی می‌توانند به گونه‌ای دیگر تفسیر شود. او اتکا به صادرات نفتی را در ذات خود عامل بی‌ثباتی و وابستگی به‌شمار می‌آورد و با یکی - دو استدلال ساده وابستگی کشورهای نفتی را گریزناپذیر می‌داند. آن جا که قرار است وابسته بودن توسعه اقتصادی شاه را نشان دهد به عبارات مبهمی مانند «نیمرخ بازرگانی خارجی ایران نیمرخ یک کشور وابسته است» تمسک می‌جوید و در نهایت وابستگی سیاسی او به آمریکا را پیش می‌کشد. این تصور که نفتی بودن اقتصاد یک کشور ضرورتاً به وابستگی می‌انجامد، اگر با تحلیل‌های جزئی و مشخص همراه نشود تفاوت

میان کشورها و نیز میان دوره‌های مختلف در یک کشور را پنهان می‌کند. برای نمونه میان عربستان، ونزوئلا و ایران که هر سه در زمره اقتصادهای نفتی هستند، تفاوت‌ها بسیار است. همین‌طور میان ایران پیش و پس از انقلاب. حتی در ایران پس از انقلاب نیز میان دولت‌های مختلف وجوه تمایز قاطعی وجود دارد؛ بنابراین همان‌طور که نمی‌توان سهم نفت را در ساخت اقتصادی- اجتماعی دولت‌های نفتی نادیده گرفت، به همین شکل نباید نفت را عاملی قطعی و جبری انگاشت. نمونه بسیار متفاوت نروژ شایان توجه است. در این کشور نفتی پیش از آن‌که نفت ساخت اقتصادی و اجتماعی را متأثر سازد، قسمی از دموکراسی باثبات حاکم شده بود. همین امر سرنوشت نروژ را از دیگر کشورهای نفتی جدا کرده است. امکان دارد همین موضوع مورد نروژ را در میان کشورهای نفتی منحصربه‌فرد می‌سازد و آن را از دایره بحث حاضر خارج می‌کند. با این همه تجربه خاطر نشان می‌کند که ساخت سیاسی و صورت‌بندی اجتماعی- اقتصادی می‌تواند نقش‌آفرینی عامل نفت را مهار سازد. کشورهای نفتی خاورمیانه نیز از این قاعده مستثنی نیستند. فوران در کتاب مقاومت‌شکننده چنین امکانی را نادیده می‌گیرد و یا حداقل این‌که تحلیلی منسجم و نظام‌مند از سازوکارهای آن ارائه نمی‌کند.

درباره ساخت سیاسی نیز باید تحلیلی انضمامی داشت. فوران به داده‌ها و شواهد متعددی اشاره می‌کند، ولی در عمل ساخت هیات حاکمه و روابط حکومت با جامعه را در طول دوره پهلوی دوم، پس از کودتای ۲۸ مرداد، یکسان تلقی می‌کند. این در حالی است که اگر فقط دهه ۴ و ۵۰ را مقایسه کنیم باز با شواهدی روبه‌رو هستیم که باید هر یک را جداگانه تحلیل کرد و توضیح داد. خارج از این نکته فوران بخش پایانی تحلیلش از دوره پهلوی را با عنوان «ایران در نظام جهانی: به سوی نیمه‌حاشیه‌ای» آغاز می‌کند (همان، ۵۰۶). این تردید و عدم قطعیتی که در این عنوان وجود دارد در ادامه مطلب نیز خودنمایی می‌کند. مفهوم‌پردازی دقیقی از موقعیت نیمه‌حاشیه‌ای در نظام جهانی وجود ندارد، و نویسنده نیز دچار تردید می‌شود که آیا ایران به یک کشور نیمه‌حاشیه‌ای بدل شده است یا خیر؟ و در قیاس با کشورهایمانند هند، ترکیه، برزیل و کره چه جایگاهی دارد؟ این یکی از نقاط ضعف کلیدی این رویکرد است که حتی درباره مهم‌ترین مفاهیم تحلیلی آن، با وجود داده‌های به نسبت فراوان نمی‌توان ارزیابی دقیقی داشت. فوران حتی از کشورهای برزیل، کره جنوبی و تایوان نیز به‌عنوان «مدعیان رسیدن به مرحله نیمه‌حاشیه‌ای» نام می‌برد. در واقع مدیران و سیاست‌گذاران در چنین کشورهایی اساساً

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

خود را در قالب توصیفاتی چون مرکز یا نیمه‌حاشیه نظام جهانی تعریف نمی‌کنند؛ بنابراین تردید از فوران است که نمی‌داند این کشورها را نیمه‌حاشیه‌ای بنامد یا خیر و از عبارت «مدعیان رسیدن به مرحله نیمه‌حاشیه‌ای» استفاده می‌کند. این خود بر ضعف مفهوم‌پردازی در این دیدگاه دلالت دارد.

در نهایت به نظر می‌آید این تحلیل حتی در چارچوب همان نظریه وابستگی می‌توانست منسجم‌تر، مستندتر و قانع‌کننده‌تر باشد. چگونگی تصمیم‌سازی در هیأت حاکمه و شکاف‌های موجود در آن رابطه گروه هیأت حاکمه با طبقه سرمایه‌داری که در حال سربرآوردن بود و نظایر آن در تحلیل فوران اهمیت لازم را نمی‌یابند.

تحلیلی مانند تحلیل فوران که به تفصیل و با یک نظریه مشخص نئومارکسیستی برای ارزیابی روند توسعه ایران پس از انقلاب موجود نیست، ولی انبوهی نوشته از موضع مارکسیستی و نئومارکسیستی و حتی خارج از آن می‌توان یافت که مفاهیم و واژگان و تحلیل‌های مشابه را پراکنده و بیشتر در قالب نوشته‌های ژورنالیستی به کار گرفته‌اند (برای نمونه‌هایی از این نوشته‌ها یا جدال‌های فکری در مطبوعات بر سیاست‌های توسعه در دهه‌های اخیر که خارج از بحث کنونی است: بهمالجو، ۱۳۸۸؛ معتمدنژاد، ۱۳۹۰ و نیز پژوهش جامع‌تر و آکادمیک بهداد و نعمانی، ۱۳۸۷ که گرچه از نظریه الین‌رایت استفاده می‌کنند، ولی در یکی- دو مورد نیز به نظریه وابستگی آندره گوندرفرانک استناد می‌کنند).

۸- نتیجه‌گیری

در این مقاله تلاش شده است تا پارادایم نئومارکسیستی و نظریه وابستگی ارزیابی و نقد شود. نئومارکسیسم تلاش می‌کند از محدودیت‌های نظری مارکسیسم کلاسیک فراتر رفته و امکانی برای تحلیل دقیق‌تر و انضمامی‌تر توسعه در پیرامون فراهم کند. به گمان نئومارکسیست‌ها کشورهای پیرامون با ورود به نظام جهانی سرمایه‌داری درگیر رابطه‌ای می‌شوند که نتیجه آن انتقال مازاد این کشورها به مرکز و در نتیجه توسعه‌نیافتگی است. مزیت نظریه وابستگی نسبت به سایر رویکردهای نئومارکسیستی آن است که همه چیز را به اقتصاد جهانی و جایگاه کشورها در نظام جهانی سرمایه‌داری فرو نمی‌کاهد و می‌کوشد شرایط و ساخت اجتماعی،

فرهنگی و ایدئولوژیک کشورهای مورد بررسی را نیز در تحلیل خود برجسته کند. نظریه وابستگی در روایت‌های مختلف خود در جستجوی تحلیلی است که واقعیت‌ها و ساختار اجتماعی و اقتصادی پیرامون را با دقت بیشتری بررسی کند. سپس کاربست جان فوران از نظریه وابستگی کاردوسو و فالتو درباره توسعه ایران در فاصله ۱۳۳۲-۱۳۵۷ را طرح و نقد کردیم.

معایب و اشکالات اصلی به این رویکرد وارد است. نخست آن‌ها بیشتر تحلیلی از توسعه‌نیافتگی پیش می‌کشند، نه یک نظریه توسعه. یگانه شیوه توسعه واقعی در نظر آن‌ها گسستن از نظام جهانی است که آن هم یا در موقعیت‌های خاص ممکن می‌شود یا با انقلاب سوسیالیستی. هر دو راه‌حلی سخت مبهم است و نئومارکسیست‌ها تصویر روشنی از آن نمی‌دهند. نمونه‌هایی مانند برزیل که به نظر می‌رسد در این نظام سرمایه‌داری جهانی «توسعه واقعی» را تجربه می‌کنند، این تناقض‌ها را آشکارتر می‌سازند. در تحلیل‌های نئومارکسیستی از ایران نیز مسائل مشابهی رخ می‌کند. دوم، این تحلیل‌ها تصویر عمیقی از نیروهای اجتماعی و سیاسی در ایران ترسیم نمی‌کنند. در ارزیابی تأثیر هیأت حاکمه بر توسعه کشور با یک‌دست قلمداد کردن آن، یا بازی کردن با عباراتی مانند نزاع الیگارشی جدید و قدیم چندان چیزی نمی‌گویند. تحلیل این نظریه از ساخت اجتماعی و رابطه آن با نظام جهانی اقتصاد نیز معمولاً دچار غایت‌انگاری است، یعنی آن‌ها از ابتدا در جستجوی نتیجه مورد نظر خود هستند و گاه در پایان همان نتیجه را به تحلیل خود تحمیل می‌کنند؛ بنابراین از توصیف و تحلیل دقیق ساختار اجتماعی و اقتصادی که در نظر آنان زمینه توسعه یک کشور را فراهم می‌کند، عاجز می‌مانند. برای نمونه تحلیل منسجم و قابل ارجاعی از این نظریه درباره توسعه در دو دهه اخیر ایران موجود نیست، اما در همان نوشته‌های پراکنده موجود مشاهده می‌شود تحلیل‌شان درباره نوع رابطه ایران با نظام جهانی نیز دچار تناقض است، زیرا براساس تحلیل آن‌ها ایران باید بخشی از نظام جهانی و وابسته به آن باشد، ولی در عمل این نگاه قابل پذیرش نیست و تحلیل آن‌ها را دچار تناقض می‌کند. شاید مهم‌ترین نقد بر رویکرد نئومارکسیستی و نظریه وابستگی آن است که آن‌ها از پیشنهاد یک مدل جایگزین معلول هستند. برای نمونه با اشاره برزیل تلاش کردیم سردرگمی نظریه نئومارکسیستی را در چنین مواردی نشان دهیم. کشورهایمانند ایران چه باید بکند تا یک توسعه واقعی را تجربه کند؟ از نظام جهانی بگسلد و به تنهایی پای

ارزیابی و نقد پارادایم نئومارکسیستی ... _____ فریبا صنعتی

در راه سوسیالیسم گذارد؟ چگونه؟ آیا با سیاست‌های توسعه عدالت‌خواهانه و برابری طلبانه در چارچوب همین نظام جهانی اقتصاد می‌توان راه توسعه واقعی را در پیش گرفت؟ یا راه‌حل همچنان خروج از سرمایه‌داری است؟ این‌ها همان سؤالاتی است که نئومارکسیست‌ها پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آن‌ها ندارند. آن‌ها بیشتر به نقد سیاست‌های توسعه می‌پردازند و از علل توسعه‌نیافتگی کشورها یا توسعه وابسته و شکننده آن‌ها سخن می‌گویند، ولی در عمل راه و برنامه جایگزینی برای توسعه عرضه نمی‌کنند.

بخش اصلی این مقاله را گزارش، ارزیابی و نقد کار جان فوران درباره توسعه در ایران در عصر پهلوی دوم شکل داد. با وجود نقدهایی که بر این دیدگاه برشمردیم، امتیازات رویکرد فوران و قوت‌های پژوهش او را نباید از نظر دور نگاه داشت. مهم‌ترین امتیاز این پژوهش آن است که از اتکاء صرف به چارچوبی کلان و مفاهیمی کلی مانند وابستگی و نظام جهانی و جز آن و تلاش برای تحمیل آن‌ها بر موقعیت ایران اجتناب می‌ورزد و در مقابل تا حدی نقطه عزیمت خود را ساخت اجتماعی - اقتصادی ایران قرار می‌دهد. شاید مشکل وقتی بروز می‌کند که فوران می‌کوشد میان این تحلیل‌های انضمامی و مبتنی بر جزئیات از جامعه ایران و مفاهیم کلان خود پل بزند. ارتباط و رفت و آمد میان این دو سطح در کار فوران به خوبی میسر نمی‌شود.

۹- کتاب‌شناسی

- اکاشا، سمیر (۱۳۸۷). *فلسفه علم*، ترجمه هومن پناهنده، تهران: نشر فرهنگ معاصر.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۵). *جامعه‌شناسی سیاسی*، نشر نی.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۲). *اندیشه‌های مارکسیستی در قرن بیستم*، تهران: نشر نی.
- بهداد، سهراب و نعمانی، فرهاد (۱۳۸۷). *طبقه و کار در ایران*، نشر آگاه.
- بیت، ریچارد و هارت‌ویک، الین (۱۳۸۴). *نظریه‌های توسعه*، ترجمه مصطفی ازکیا و دیگران، نشر لویه.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۴). *نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی - فرهنگی.

- ساعی، احمد (۱۳۸۴). *توسعه در مکاتب متعارضین*، نشر قومس.
- طیبیان، محمد (۱۳۹۰). «روشنفکرهای وطنی و نظریه عدالت»، *مجله خبری-تحلیلی مهرنامه*، ش ۱۹.
- فوران، جان (۱۳۹۰). *مقاومت شکننده*، ترجمه احمد تدین، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- مارکس، کارل (۱۳۸۸). *سرمایه*، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات آگاه.
- مالجو، محمد (۱۳۸۸). «اقتصاد سیاسی مناقشه ۲۲ خرداد»، *نشریه گفتگو*، ش ۵۴، آذر ۱۳۸۸.
- معتمدنژاد، رامین (۱۳۹۰). «انحصارها بر اقتصاد ایران چیره شده‌اند، گفتگو با رامین معتمدنژاد»، *مجله خبری-تحلیلی مهرنامه*، ش ۱۹.
- هانت، دایانا (۱۳۸۶). *نظریه‌های اقتصادی توسعه*، ترجمه غلامرضا آزادارمکی، نشر نی.
- Chew, S.C and Lauderdale, P., 2005, *Theory and Methodology of World Development, the Writings of Andre Gunder Frank*, PALGRAVE MACMILLAN.
- Harison, A, B., 2001, *Mastering Philosophy*, Palgrave Publication.
- Pedersen, J. D., 2008, *Globalization, Development and the State, the Performance of India and Brazil since 1990*, Palgrave Macmillan.
- Petras, J and veltmayer, H., 2005, *Social Movements and State Power, Argentina, Brazil, Bolivia, Ecuador*, Pluto Press.
- Trigg, Roger, 2002, *Philosophy Matters*. Blackwell Publication.